

الحمد لله رب العالمين

که فخران اجیب دعالی حضرت سکنده رحمت سابقین چشم زبیده نوال خوشایه اقبال تهر دران فیض
 نواب جهانگیر حکم گردون آف انراورین لاور عظم طبقه اعلائی ستاره هندو سبب ببول امیر
 وارشاد فیض بنیاد کفایت هم شیر خوات و داغ ہو شمندی مغز فطرت اعنی جناب مستطاب ملک
 بارگاہ امیر الملک الاجاہ نواب سید محمد صدیق حسن خان صاحب بدر دام اقبالہ تذکر الغمام



مالیف وضع السان بلوغ البیان وقف فنون بیف و سلم ابوالقاسم محترم خلف المقدس
 ماہرن تاریخ و علم ادب بان ان عجم و عرب کہ تہا زمیہ دان بلاغت ابو الفضل محمد عباس
 المتخاص برصفت نبیرہ علامہ ہمامہ ندید صاحب المقامہ وحید الزمن مصنف نفیۃ الیمن ثانی
 تقاضاتی شیخ احمد شروانی در مطبع شاہ جہانی دارالاقبال بلدہ عامرہ ہویاں

بہتمام مولانا محمد عبد المجید صاحب

بسم الله الرحمن الرحيم

سخنی که آب تابش روکش لعل بدخشان و یاقوت درخشان باشد تا ایشان را اوکتیا
هستورستی نماند و کلا میکه بهتر و خوشتر از گوهر شاهوار و زمرد آبدار بود لغت تمام
المرسلین است که دمام بر روان پاکش سلام و درود خداست پس ازین برضمیر منیر آریاب
دانش و توفیر واضح و اللج باد که اهل هند و عرب از وقتیکه دنیا بوجود آدم زاد آباد
با کلام موزون دسازاند و مردم ایران زمین از هزار سال بدولت و صحبت تازیان
از این ساغر سرشار و ازین سدایه سرفراز بعضی زنان در عسب و مندوستان نیز برآ
مردان سخن موزون گفته اند و در حقیقت ذر غر سفته اند حضرت رسول خدا قبل
زمانه نبوت برسم تجارت از طرف خدیجه خاتون بدیارت شام تشریف بردند و چون
بکه معطره باز آمدند آب گل خساره مایون از تمازت آفتاب ندک تاب گرفته بود چشم

جهان خاتون چون بر جمال مبارک افتاد فی البدیہہ باین دو بیت زبان بر کشاد و ادب و فصاحت

در دوا

جاء الحبيب الذي احواه من سفره
والشمس قد انزلت في وجهه اثرا
عجبت الشمس من تقبيل وجنته
والشمس لا ينبغي ان تدر لك القمر
مگر کلام مخدرات سوزون خیال سرا پرده های عفت چو زین گیاغریز الوجود لا سیما پاپا
سخن ایشان مانند مومیای داریاب جردی کیاب عالم شہود آرسے زن بخلاف مرد
در صد ہزار کی سخندان میباشند و کلاب خش کلامی بر روی مستمعان میباشند
و آن ہم بہ سبب پردہ نشینی در زاویہ گم نامی گوشہ نشین و در کینج خمبول و اثر و اعتراف
گزین و پردہ داری زنان در زمرہ اہل ایمان بجای رسیده کہ لقب نان مستورات
گرویدہ اگر غریزی بضرورت خطامی نگار و نام ایشان در پردہ عصمت باد برستم
می آرد پس چنانکہ آنہا مدت العمر در تنق نشستند و در پردہ پیوند زمین گشتند
چچنان اکثر کلام ایشان نیز در پردہ عدم نہان و از حوادث زمان رایگان شد
در شمع انجمن نگارستان سخن و صبح گلشن و روز روشن کہ حاوی ذکر خیر پنج شش ہزار
شاعر نامدار اند و این اسفار بعد از سر و ازاد و خزانہ عامرہ و دید میثاب بہر مولفہ میر
از او مرحوم و آفتاب عالم تاب محمد صادق خان اختر و شتر عشق حسن علیجان عظیم آبادی
و الشکدہ آزر و تذکرہ شیخ مزین و تذکرہ حسینی و تذکرہ جوہر پے درسی و لب لباب
عونی و تذکرہ سامی دولت شاہی و خلاصۃ الاشعار میر تقی کا شے و ہفت قصہ

بر قلت این کالای نفیس بی توان برد که چست در کیا هست چو بدان ابوالقاسم هشتم
 به عزیز پادشاه عزیز ابوالحسن محترم دست بگرد آوردن بن جواهر زواهر که هست بسته گوشه
 بکار برده بجاؤ کاو فراوان از بجا و معاون مذکوره حال حال هشتاد و دو وزن فراوان
 آورده در سنگ کتابت کشیده و اختر تابان نامیده مانند سورچه ناتوان که پای مرغ
 بدرگاه حضرت سلیمان برسم از مغان برده بود بدرگاه آسمان جاه زبیده حشمت عباسه
 فضیلت بلقیس سریر فرنگیس نظیر و شمشک نوال زو شاه جلال اوزنگ رامی آبادان کشتو
 به نوال نواب شاه جهان بیگم صاحب روشن ستاره چرخ اقبال این شگرف تحفه رسانید و در
 مجلس عالیون و محفل فرخی مقرون بهام فخرم امام اعظم امیر کبیر نوری خبیر شترناوسان نصاف
 کاسرنا قوس عتبات امیر الملک والاه نواب سید محمد صدیق حسن خان صاحب چهار شکر
 عالی گوهر جناب لید بار یافته گذرانید چون تدر وانی و فیض سانی مهد و حین لبسان
 ضویرین ست پیشکش بنده قبول و نظر التفات و ذره نوازی بر بنده بسزول
 تمنای دلم حصول شد بکانه و صله لائق و خلعت فائق سر بلند فرمودند و برای
 هشتاد این نامه فرمان طبع در مطبع شاه جهانی در دادند

۵

سلاطین کج روی زمین داشتند	تتاعی بجز نام نگذاشتند
کیانی و ساسانی و پیش داد	زگسار و روسی آمد بیاد
زمحمد و مسعود و تاج و گنج	بیمینی از آنها شکر ناکه سنج
چو تیمور شد سوی دار القراء	خضر نامه اندازویا نگار

از ویافته شده

به هم بهانه و زنگس دو دیده و اکتم
که تا نظاره آن سرو خوش خرام کنم
بمیدگی خیمایانیه زن رقاصه بود شعر نیک می سرود این مطلع از او بر زبان میخایان
نام قصیده است در ایران

چشم بر خون و خیال خام آن دلبر درو
بجز پریش است پاره عنبر درو
ببینگی شخص آقا بیگی آباق جلالت و دختر امیر علی جلالت و حرم محترم امیر درویش علی که تاجدار
حاکم قبه الاسلام بلخ برادر امیر نظام الدین علی شیراز امرای بلده هرات و مقرب بارگاه
سلطان حسین بهادر خان بود اکثر شعر از وی و وظیفه می یافتند سالی وظیفه غلامه برای
ملا اصفی شیرازی مقرر بود با اصفی رسید اصفی این قطعه فرستاد آقا بیگی دید و خندید
و طسزد سخن پسندید و دو گونه نظم بخشید

ایا عروس خطا بخش و جرم پوش بگو +
که کی وظیفه مارا قرار خواهی داد
بوفت نغمه مرا گفته که بار دهم
سرم فدای درت چند بار خوبی داد

این مطلع از واردات فکر اوست

آه از آن لیلی که در درشته جان تاب زو
وامی بر لیلی که هر دم می خورد خون نایاب زو
و این رباعی هم از او مشهور است

آئی که فلک بلب چکاند سارا
سرگشته به بحر بردواند مارا
ای کاشمین بمنزله رساند مارا
کز هستی خود باز رساند مارا

و این مطلع و قتی که از خوردن شراب توبه کرده در مجلس مرزا بدین الزمان نشست بود و مرزا
می میخورد و گفته است

من اگر توبه ز می کرده ام ای سرو سی
تو خود این توبه نکردی که مرا می زند
بلیغ شیرازیه خوش فکر بود سخن موزون سحر فرمود
شب ساگ کویت بهر جای که پهلویزند
با تو بیگم دهلویه طبع موزون و ذوق عالی داشت لاله نافرین سخن در خیابان خاطر
سے کاشت

گر عیسر شود آن روی چو خورشید مرا
بادشاهی چه که دعوی خدائی نکم
بنت اصفهانیه زن جادو گفتارست و صبیحه حسام الدین سالار در عهد شاه
عباس صفوی بود

روز یک طرف بالبد خال تو کنیم
جان تازه بفرخنده جمال تو کنیم
این جرم که زنده مانده ام بی روح تو
در گردن امید وصال تو کنیم
بزرگی کشیم بر لولی پیشه در عهد جهانگیر بود از علوم طبیعت ترک سیاری
نمود و در گوشه قناعت بی اندیشه نشست و در بر روی بر کاران بست و حلها
موی بود ز ناله ام گویی که او ستاد ازل
رشته جانم بجای تار ظنیر بست
پر می بیگم از خاک نشاپورست و سخنش شراب انگور
سراسر حالی ای باد صبا در قالب شوتم
سرت گرم مگر در کوی او بسیار میزند

حرف‌الذات

تونی آتون روجه ملا بقالی شاعر که مصاحب میر نظام الدین علی شیر بود و طبع چالاک
 و مزاج بیباک داشت باشوهر و زن اکثر مشاعره و با هم طرفه مزاج دست میداد و تونی
 ملا این رباعی گفت

پاران ستم پیره زنی کشت مرا کاواک شده چونی از سست مرا
 گریشت بسوی اودمی خواب کنم بیدار کند بضرب انگشت مرا
 تونی جواب نوشت

هم خوا بگی سست رگی کشت مرا روزی نبود از و بخت ریشتم مرا
 قوت نچنانکه پا تواند برداشت بهتر بود از ریشتم دو صد ریشتم مرا
 و بجای این رباعی در جواهر العجائب این رباعی منظم آمده

ملا همه ناز و غمزه ات کشت مرا تا چند زنی طعنه بانگشت مرا
 شبها هم ریشتم بسوی من خواب کنی بگذار که دل گرفت از ریشتم مرا
 تونی تخلصی از محدثات ایران است مرزا کمال الدین سنجر قزوینی شاگرد مرزا
 سپهر لسان الملک مؤلف تاریخ التواریخ از رستم نقل کرده که شوهر تونی با هر دو
 بسوی برد و از زن طعنت نمی شد تونی ازین اودامی نامعقول بجان آمد و این
 رباعی گفت بشوهر داد

آن شوخ که مست حسن بالمیة ش یارب چه شود شبی بخوابم زیرش

ای خواجه بیاتامین تو صلح کنسیم
 تو با کوشش بسیار و من با کبریا
 مرد بدیدن این دو بیت متنبه شد و امر در یاد و دایع کرد و توبه نصوحا از فعل بد نمود
 و پیش طوطی رفت و با وی انس گرفت و در افتاب عالم کتاب اختر بنظر آمده که نصوحا شخص
 بود در شیراز ریش و بر و ت نه داشت و پیوسته درخت زنان پوشیده در حمامی که
 مخصوص برای غسل زنان بود می رفت و خدمت مشت مالی میکرد و در آن
 حال از قصص و حکایات شہوت انگیز بچشوه نامی دلربا و غمزه نامی بلا خیر و
 حرکات دیگر زنان راست میکرد و بر سر شوق و ذوق می آورد و می آید بخت باین
 عمل عمری خوشحال بسر برد و کسی نشناخت که مرد است روزی دختر حاکم در آن حمام
 آمد و گین قیمتی از انگشتر او جدا شد دختر در چهار بست و جامه تلاشی زنان گرفتن آغاز
 نصوحا بر جان خود لرزیده پریشان گریان و بجزور قلب سر بسجده گذاشته گفت فدای
 غمتم نگهدار که رسوا نشوم و من توبه میکنم که باز سیه کاری نخواهم کرد و هنوز در سجده
 بود که گین از جامه زنی برآمد و بقیه زنان از تلاشی راستند نصوحا فرحمت یافت
 و از حمام برآمد و بخانه خود رفت درخت زنان از براندخت و لباس مردان پوشید
 پیش مجتهد رفت و بحکم توبه یو الی الله توبه نصوحا توبه کنوا از ابرایش و توبه او
 زبان زد خاص و عام گردید فقط
 نصوحا ^{سکله} میهنیدیه مرشد آباویا ^{سکله} به شش عظیم آبادی شنیدم که نام و می
 بود شعر دومی گفت و این که ^{سکله} بسے هم از دست ^{سکله}

فخته زائی منت شناخته ام بد بلائی منت شناخته ام
 جوشش نقل کرد که روزی تصویر پیر شیر خواره خود بردوش گرفته در صحن خانه
 استاده بود میر عشق شوهردی که مرد شاعر بود این مصرع بر خواند سه
 دیدم بدوشش آیم طفلی برمی ترا دس به تصویر فی البدیه مصرع دیگر بهم رسانید و گفت
 چون مصرعی که باشد پیوند مستزادی

حرف الجیم

جمیله صفایانیه زنی بود فیض اللسان متوطن اصفهان قولها
 بز خار غم زست ز گلزار بخت ما آهیم خلید در جگر سخت بخت ما
 جهان خاتون شیرازیه سخنش خلد شیراز و لبر تراز شاهان طراز قولها
 مصور بیت که صورت ز آب می سآ زوره زره خاک آفتاب می سازد
 آورده اند که جهان خاتون روزی بخواجه حافظ ملاقات کرد و خواه این غزل در رو برپوش
 مردم از باریست و در مان نیز هم دل فدای او شد و جان نیز هم
 چون بن بیت رسید
 اختتامی نیست بر کار جهان بلکه برگردون گردان نیز هم
 جهان خاتون دیدید این بیت گفت
 حاکم این می پرستی تا کی می ز تو بنیرار وستان نیز هم
 جهانی دهلویه کلامش رنگین قاب انسین قولها سه

گل باغ و رخ آن غنچه من هر دو یکست
 قدر عنای روی و سرو من هر دو یکست
 جانان بیگم دختر عبد الرحیم خان خانان
 عقیقه و پارسا بود جهانگیر پادشاه شهر
 حسش شنیده پیام زد واج فرستاد وی دندان
 برکنده و گیسو بریده بجنور شاه
 فرستاد شاه بسیار دینغ خورد و بر کمال
 عفت وی پی برده مورد عنایات شاهان کرد
 در سینه الفت و سبوعین در حجاب
 عدم سر کشید قولها
 عاشق ز طلق عشق تو پنهان چسان کند
 پیدا است از چشم ترش خون گریز

حرف الحاکم

حجابی جبر با و قاپنه شراب تاب میگفت تو گوی گهرنی سفت قولها
 خط ناموس تو شد مانع رسوائی من
 ورنه مجنون تو رسوا تر ازین منی با
 بیهوش کسی کز تو یک سخن نشنود
 اگر کند گله از تو شتر سار تو نیست
 حجابی استر آبادیه دختر ملا بلالی شاعر و خود و مستوری ما هر قولها
 مران بخواریم ای باغبان ز گلشن خویش
 کپنج روز در گل بنجاک کیاست
 بهار و سیره و گل خوش برو جانان است
 و گرنه هر یک ازین جمله آفت است
 بچرخ مهر چه بند و ز گل چه بکشاید
 دلی که خون منده از رخ خار بجز است
 حدیث زلف لاویزان نگار است
 زمین میرس که بس خاطر هم بر نشانت
 مگوی شعر حجابی که نزد رسم بران
 هر بیت و غزل پیش جمله نیست

حجابی دختر خواجه نادمی استرآبادی بلین البیان بود قانون سخن چنین می سرود
 مه جمال تو و آفتاب هر دو یکی است خط عذار تو و مشک تاب هر دو یکی است
 حاکمی حاکمه شهر خواف بود سخن نغمه میفرمود
 کمان بروی فکر من زار بلاکش کن فلک در سینه ام تیری و پیکانش در تیر کن
 حیات شیرازیه زوجه قوام الدین شیرازی وقتی شوهرش بخطابت جهان
 خاتون که ذکرش در حرف ابحیم گذشت رعبت کرد حیات بنما طبعه شوهر گفت
 هر که غم جهان جزو کی خود از حیات بر رو تو غم جهان مخور تا حیات بر خور
 جهان خوش است لیکن حیات میباید اگر حیات نباشد جهان چه کار آید
 و این نغزل از حیات در جواب الهعجاب یافته شد

عجب شیرین لبی لیلی عذاری کرده ام پیرا درین یام خوشحالتم که یاری کرده ام پیرا
 بیاد اعل شیرین میکنم چون کوهن جانی چو فریاد از برای خویش کاری کرده ام پیرا
 ز پا نهادم ز اندوه هجران چون گم یار کاین اندوه از دست نگاری کرده ام پیرا
 چو مجنون می نهیم و برکت پای سنگ کوشتر من یوانه نیکو غمگساری کرده ام پیرا
 بگردم صرف راه آن تبتی چکانه و ش کرنا حیاتی آنچه من در روز گاری کرده ام پیرا
 حسینه تخلص حسینا بیگم جنت مکان ماورایان کارنده این کارستان است
 خرد سال بود که انتقال فرمود در جوار رحمت حیم آسود بیرون سور به پال جاب
 مغرب قریب فصدی تلمه ز تکیه احمد علی شاه در زاویه کجاست و بر لوح مزار

این قطعه تاریخ از کلام جناب متبد گاهی مدظله منقوش و مسطور

چون حسینا بیگم عفت سرشت
دفعه دیشانی فانی ره بهشت
جست عباس حزین تاریخ او
با ادب فرمود در عنوان بهشت
بر سر لوح مزار پاک آن +
خادخلی فی جنتی باید نوشت

شنیدم که نورالدین مرقد با اکثر سخن اردو و اتفاقا فارسی موزون می ساخت
و بعد چندی نوشته های خود چاک زده در آب می انداخت و می فرمود که بطریق
تفنی طبع شعر میگویم و نمی خواهم که سخن من مشهور شود و در افواه ضلالت افتد
این زمان که اتفاق نوشتن این رساله شد در اوراق کهنه و مجامع تلاش کردم هیچ
فارسی متفرق یافته بسبیل یادگار درین رساله برقم آوردم و هو نهرا

نقش نگین دلیم صورت جان پرورت
روز با نم بود روز و شبان نام تو
این مصرع عجیب چه خوش گفت مالت
دیوانه باش تا غم تو دیگران خورد
چشم هر کس صبحدم افتد برو می انصاف
روز را و تا شام باشد همچو بام و شام
ماه نو هر کس تن بیند بر رخ آن ماه رو
ماه کامل بگذرد او را بشادی بیجان
سرت کردم کجا بودی تو امروز
وصالت شد مرا عید دل افروز

حرف اکن

خان زاده تبریزیه نامش نخل النساء دختر امیراید کارخان زن خوش گفتار

و این مطلع از ویادگار

بشی در منزل با میهمان خجسته ای شدی
اینس خاطر این ناتوان خواهی شدن یانه

خاتون تخلص خضر قطب الدین کرماتی ست طبع نکته رس داشت در سینه شش صد

و نو و چهار بجزی جهان فانی را گذشت این رباعی در تذکره حسین قلیخان از خاتون یافته شد

بس غصه که از چشمه نوش تو رسید
تا دست من اهر و ز بدوش تو رسید

در گوش تو دانه های دومی بنیم
آب چشمم گر بگوشش تو رسید

و این پنج بیت از زبان میرزا آفتاب طهرانی شنیده شد

من آن خم نم که همه کار من نیکو کار است
بزیر مقنع من فرة کلمه دار است

درون پرده عصمت که جایگاه است
مسافران صبارا گذر بدشوار است

جمال و سایه خود را درین میبارم
ز آفتاب که آن کوچ گرد بازار است

نه هر زنی بد و گز مقنع است که با نو
نه هر سری ز کلاه ای منزای سردار است

همیشه باد سرزن بزیر مقنع او
که تار و پود وی از عصمت نیکو کار است

و در جواب الهی جانب ملا فخری هروی که در عهد شاه طهماسب پادامی ایران بود و در او

سلطنت جلالت الدین که گذرش بسند افتاد و تذکره النساء نوشته دیباچه اش بنام نامه

ما هم سلطان بیگم محلی کرده بدرگاه شاهی فرستاد و قبول افتاد این باعی بطلان آمد

آن روز که در ازل نشانش کردند
آسایش جان بیدلانش کردند

دعوی بلب نگاری کردند نهات
زان روی ستره چوب درد بانفش کردند

حرف الدال

۲۷
ولساد خاتون دختر امیر علی جلالت در نظم و نثر ماهر بود

اشکی که سر ز گوشه چشم برون کند
بر روی من نشیند و دعوی خون کند
حل شد از غم همه شکل که مراد دل بود
جز غم عشق که حل کردن آن مشکل بود
دختر تخلص زنی ست نمکین گفتار شیرین کردار از ایران دیار و این بیت از او در اشتها
مگور سوای عشق از مردم عالم غمی دارو
که عاشق گشتن در سواشدن هم عالمی دارو

حرف الراء

۲۹
رابعه صدفا باینه زنی بود در دولت سال سامانیه طویل چه چه کبک قهقهه طاوس نوبی فریب
دعوتها منت بستو کایرودت عاشق کناد
بر یکی سنگین دل نامهربان چون خوشیستن
تا بدانی درو عشق و دایع مهر و غم خوری
چون بجز اندر به پیچ پس بدانی قدر من

حرف الزا

۳۱
زبیده خاتون زوجه نارون رشید عباسی در مرتبه محمدانین پسر خود کفنت
ای جان جهان جهان ناخوش بیو
بغداد پریشان و مشوش بیو
رفعی تو دمن بیو باندم شریاد
تو در خاک و من در آتش بیو
زایر سے بجز اینکه از مخدرات ایران بود دیگر از حال و می بطلان نیست و این غزل

از روی در بعضی نقل کرده اما قلم و نقل بر دستم در شعر گفتن صاحب سلیقه پندارم
 خورد و ام خون دل در این سطر آموخته ام
 طره کار یک سخن سگر آموخت ام
 هم از مردم صاحب نظر آموخته ام
 من در استاد اول این قدر آموخته ام
 هیچ چیزی از نسیم سحر آموخته ام
 زیب تخلص نواب زیب النساء بیگم دختر اورنگ زیب عالم گیر پادشاه است و پوشیده
 بیاد که شاه مذکور شیخ لیسر شیخ دختر داشت پسر شاه اعظم شاه معظم شاه محمد اکبر گرامش
 زیب النساء زیب النساء زیاده النساء زیب النساء از بطن اول رس بانو
 دختر شاه نواز خان ^{۱۳۳۰} پیدا شد حافظ قران بود و نحو و صرف و فقه از ملا جیون آموخت
 شطرنج و بیخ و شکسته خوب می نوشت میل کلی بشعر و سخن میداشت بسیار شعرا و
 علماء در سر کار وی نوکر بودند شوهر گرفت و در سال وفات یافت ملا محمد سعید اصفا
 المتخلص با شرف خواهرزاده جناب ملا باقر مجلسی علیه الرحمة هرگاه از ایران بپندارم
 زیب النساء بیگم وظیفه معقول برای آن سرآمد طمای محول مقرر کرد و از وی اصلا
 نظم و شعر خود میگرفت و آنچه مشهور است که مخفی تخلص است بقول میرزا ابوطاهر
 در پیرایه و قاضی اختر در آفتاب عالم تاب و دیگر محققین غلط است و گفته اند که مخفی تخلص
 شاعری بود نوکر بیگم مدوحه و دیوان مخفی که بنام و سنی شهرت دارد از مخفی

شاعرت و دیگر محقق درستی صاحب نام دیوان حکیم فارسی بود که بسبب کثرت
 شرب کوکنا بسیار لاغر اندام بود و نقل است که در روزی خان از راه اختلاط کثرت
 بسیار لاغر شده جوانی او که لاغری من ازین سبب که مردم اکثر در صدر مکاتب
 که محقق میاد ازین دعای بدگامید و نام و در حقیقت تمام کما بقدر هم ماند و ام اگر دیگر
 می بود اثر سے از وی نمی ماند خان بسیار خندید و انعام لائق بخشید و این غزل

از دست

که هر نفس نفقت سینه پیون می سوخت	ز سوز عشق تو زانگونه دوش تن می سوخت
که بچو شعاع فانوس در کفن می سوخت	شید عشق ترا شب بخواب میدیدم
سپند و آه نظار بر سر سخن می سوخت	چو سوز زجب تو بر نامه ثبت می کردم
که بچو خوش شزه اش در گریستن می سوخت	ز سوز سینه محقق شد ایقدر معلوم

وله به سبیل مطایبه

چون غزلان مست می گردند	حقیقت ختران خطه رشت
بند تنبان بدست می گردند	از پی شتری بهر بازار
دین شگاف بجز از قوت شستند	دیوان محقق که بنام زیب النساء و لکنو طبع شده سه بیت از آن هم می باید شنید
که در زمین کرم دست تو دست گریست	تیر او را بدل خسته نشست و گریست
زانکه هر دم بکف پاره پست گریست	چشم بر دست تو دارند حریفان ساقی
	هرگز از ساقی ایام مجویش مدام

و خاص اشعار از کلام نواب پهلوسا بگیریم که از بعض مجامع و بیاضهای کهنه و کتب سیر یافته شد آنها نسبت بگوش دل بایستینید و بچشم عبرت باید دید تاریخ فتح قله ستاره
از بحر چمبر شوق القمر عیان شد
اعجاز خسروی بین شوق ستاره آمد

رباعی

ببل از گل بگذرد گرد در چمن بیند مرا
بت پرستی کی کند گر بر چمن بیند مرا
در سخن بنیان شدم مانند بود در بگل
هر که دیدن میل دارد در سخن بیند مرا

رباعی

بشکنند دستی که خم در گردن یاری نشد
کوره چستی که لذت گیرد لداری نشد
صد بار آخر شد و هر گل بفرقی جا گرفت
غنچه باغ دل مازیب دستاری نشد

رباعی

کار ما آخر شد و آخر ز ما کاری نشد
مشت خاک ما غبار کوچه یاری نشد
سالها خون جگر در ناف آهوشد گره
مشک شد اما چه شد خال رخ یاری نشد

رباعی

ای لب شاد نوحه کنان بهر چسبیده
چین بر جبین فلک زانده کسبیده
در دست چه درد بود که چون من تمام شد
سر را بسنگ میزدی و می گریسته

رباعی

از تاب تقیم مهر سمارا که حسرت کرد
وز گریه من ابرو هوارا که حسرت کرد

بیردن همه سر سینه و درو نم همه پر خون

از حالت من برگ خنار که خبر کرد

رباعی

نورم نارم حدیقه ام گلزارم
 فی فی عظم درین میان یح نیم
 ای صبا خاک رهش آرومید از چشم
 بیخاله نیست در شب بجران ز تپ مرا
 زندگانی بی سر زلف تو کردن کاست
 پامی هشیارند ای بیک خیال رخ دوست
 دلم ز خار غمت صد هزار جاریش است
 بس که دار دنیا تو انی رخشه در اعضای
 بسکه بر سر زدم ز فرقت یار
 نهال سرکش و گل بو نار لاله و درنگ
 اهرسته بگندی چوری بر خرازم
 بیا و جلوه حسنت بچیدین رنگ سوزانم
 می چنان کردم دیدم که اگر پیر شوم
 صورت گری که نقش جمال ترا کشد
 رخ را بنما که ماه گرد و دست این

دیرم غنیمت بر نهم ز نارم
 بومی کلم و طبیعت بیمارم
 که بلا تا همه این رخند برون می آرد
 از فرقت تو خیمه زده جان بلب مرا
 در گلوی ما نفس شد رشته ز نار ما
 سینه تا دیده پر از پاره عینای دل است
 کسی که با تو بود دوست دشمن خویش است
 سایه همچون دام می چید بدست پای من
 کارم از دست رفت و دست از کار
 درین چمن بچه امید ایشان بندگ
 شاید بدامنست بنشیند غبار من
 شرم شعله ام طورم سپندم برق خنک
 در کهنم جای عصا کردن مینا باشد
 سوی قلم کند قره آفتاب را
 لب را بکش که لعل میا بوست این

بفرش سلک گوهر همچو انجم
 نه کاکست که بفرق دل ستان نیست
 مصحف وی ترا خال نگبان شده است
 از گلی الوده آنمه نیجه چون آفتاب
 این گیت سواری که بلای دل و دین است
 پآیی بوس تو ام دیده کامیاب نشد
 از ما پوشش چهره که مایی ادب نه ایم
 از فروغ حسن او تازنگه خاک می شود
 سره چشم مرا گفتن که خاک ماست این
 از رفتن و باز آمدنش شد معلوم
 تو صید کن بفرغت که غیر ناوک تو
 شمیم و خوانده ایم خط سرنوشت خویش
 باغچه دو مصرع ابرو نوشته ایم
 دستار سریه که بسر شوخ بسته است
 آن شوخ چیره بند سوار سمند شد
 هر یک قطره آبی شکست بشکافند

تو گویی شب در آمد در تبسم
 کج گشت بهم رشتنای جان نیست
 این غلام حبشی حافظ قرآن شده است
 شد مراد و زبان یا یقینی گنت ترا
 صد خانه بر انداخته در خانه زین است
 خان که دیده من دیده رکاب نشد
 کونه ترست از خره ما نگاه ما
 مرد یک بر نور چشم نقطه شک می شود
 خاک پای توست اما نور چشم است این
 کاقبال تو عمر رفته می آرد باز
 درین چمن دگری بال و پر نمی آرد
 ما برای سوز و گداز آفریده اند
 این بیت از بیاض رخ او نوشته ایم
 این دو دآه ماست که از سر گذشته است
 یاران حذر کنید که آتش بلند شد
 ای صدق تشنه بمیر و سوی نیسان

غزل

گرچه من بلبل ایسا سم دل چون مجنون نوشت

سر بر صحرای زخم لیکن جیاز نجیب است

بلبل از شاگردیم شد هم نشین گل بیباغ

در محبت کالم پروانه هم شاگرد است

در نهان خونم بظاهر گرچه برگ تازه ام

حالی من در من نگر چون رنگ سبز انداخت

دختر شایم ولیکن رو بفقرا آورده ام

زیب زینت لبس همین نام من زیبا است

در یک سفینه بنظر گذشت که بیگم بانو عاقل خان ازی اکثر طریح عشا عره می انداخت اشعار خود

می فرستاد و با هم بی باکانه گفتگو دست می داد بیگم مطلع این غزل پیش رازی فرستاد و می این بیت

زیر آن نوشته فرستاد

عشق تا خام است باشد لبته زنجیر شرم

پنجه مغز آن جنون را کی جیاز نجیب است

بیگم بعد ملاحظه فی البیدیه این بیت نوشت

پاک بازان محبت را بود دایم حیا

چون تو مرغ بی جیاز را کی جیاز نجیب است

گویند روزی رازی این شعر بخندت بیگم رسانیده

آن چیز کدام است که چیزی نخورد

استاده شود قتی بکند باز بمیرد

بیگم بسبیل ارتجال این بیت نگاشته جواب داد

آن چیز همانست که تو پیدا شده

از مادر خود پرس که آن چیز کدام است

آورده اند که روزی بیگم در باغ خرامان می گشت ناگاه برزبانش این بیت گذشت

چار چیز که دل می برود کدام چسار

شراب و ساقی و گلزار و قامت یا

اتفاقا عالمگیر هم عقب دتی بیگم از گوشه چشم نگر نیست و مصرع اخیر فی الفور بدل

باواز طبعند خوانند

چهار چیز که دل می برد کدام چهار
 نماز و روزه و بیح و دیگر استغفار
 نقل است که روزی بیگم این مصراع پیش ناصر علی سرسبندی فرستاد - از من نمیشود از طراوت ^{جالیلم}
 و سی از راه شوخی زیر آن رقم زد - گو یا رسید بر لب لبیب النساء بیگم ازین داد سوخت
 و چهره بر افروخت و این بیت نوشت

ناصر علی بنام علی برده پناه
 ورنه به ذوالفقار علی سر بریدیم
 زینت تخلص زینت النساء بیگم خواهر نوابیب النساء بیگم زینت المساجد شاه جهان آباد
 در پی بنا کرده اوست در سخن جان مسجد قبر زینت است و بر لوح مزارش این بیت از کلام او
 کسند و دیده ام

پونس با در صد فضل خدا تنهاست
 سایه از ابر رحمت قبر پوش ما بس است
 ز لیحا خانم از ایل زنگنه زن قوغ تش خان ترک جنگ بود در و بی زیر نقاب خاک
 چهره نبفت شنوی قصه رامی و ویس خوب نوشته است از جناب الد ماجد شنیدم که میر
 علی اکبر خان لیسیر با بر خان میره حیدر خان کاشغری قاتل نواب حسین علیجان زیر
 ابیات شنوی خانم بسیار یاد میداشت از آن میان این بیت است که از جناب مجد شنید
 چون نباشی تو شرمی و او باش
 هر دو چشم تو جوان کسی قزل باش
 زهره تخلص و نام شاه دست زهره رخسار در فن رقاصی و علم موسیقی یکتای روزگار
 ناظم و ناشر زبان اردو و دری منشی سید امجد علی اشهری خالص از نامه کارچین

<p>اگرده پیش او صد بار گویم حال زار خود سر سامان نمی بینم من مسکین بکار خود بخوام سوخت آخر سید لوح فرار خود</p>	<p>ز استغنا دارد گوش یکبار آن جفا پیش یکار خویش حیرانم که از عشق تباران ازین سوزیکه من دارم ز عشق او زین</p>
<p>سلطان تخلص حذیجه بیگم بنت کلب علیخان عم علی تلخان والد داغستانی</p>	
<p>از حال دل شکسته ام هیچ پیرس ای دوست زبال بستم ام هیچ پیرس بی مهری آن نگار من دانستم من عادت نو بهار می دانستم اے عاشق خسته آب حاضر مان غسل من و شراب حاضر اینک من و آفتاب حاضر عالم عالم کتاب حاضر</p>	<p>از رخ درون خسته ام هیچ پیرس انداز پرش رفته زیادم عمر لیسیت من گسستی عهد یار می دانستم آخر بجز آن جبه خویشم بنشانند من ساقیم و شراب حاضر آب ست شراب پیش لعلم با حسن من آفتاب هیچ ست سایمان چو من بنوده در دهر</p>

حرف الشین

شاهی گیدانیه زنی بود زانیه از فواحش گیدان ولی طرار و چرب زبان در جوی شخصی

میگوید بدلیق لوندی می بودید

تا چند نش خویش نبی برش من

گیری چو دوال در زنی در پس من

گرفا عده کیر تو این خواهد بود
 ریش تو بجای کیر در کس من
 ششم از نیناگران لکنو بود دیوان اردو زبان و دیده شد و این فرد قاری
 بشنیدن آمد به

تاقش سر و درخش گفام است
 چشم با دام و دوز لغش دام است
 شیرین تخلص رضیه سلطان بیگم پسر سلطان شمس الدین التمس باو شاه پهلوی است حال این بیگم تاریخ
 فیروزشاهی مفصل مرقوم است چندی بر سر سلطنت نشست به معترالین برام شاه جنگیده کشته شد و تاریخ
 مذکور مسطور است که بغایت بازرگانه ام پری چهره بود و وصف آنکه در شجاعت و دلیری از مردمان بگروا گوئی
 سبقت می ربود در علوم همه مهارتی کلی میداشت و شعرهای فصیح میگفت این ابیات از او است

نا دیده درخش چو مردم چشم
 کردیم درون دیده جاییش
 من نام ترا شنیده میدارم دوست
 نام دیده ترا چو دیده میدارم دوست
 در دمان خود دارم عندلیب خوشالجانا
 پیش من سخن گویان زانغ در دمان ارند
 غلبیدن نور رخ خورشید خراین چه
 بسمل شده تیغ نگاه غضب ماست
 از ماست که بر ماست چه تقصیر از
 ان کشته انداز غم بی سبب ماست
 کنم برکت پا چرخ تخت سلطانی
 در هم بیال بها خدمت ماست
 باز آ شیرین مننه در راه الفت گام خوش
 بان ملی نه شنیده باشی قلعه فریاد
 شیرین نام ز نسبت رفاص در لکنو می بود و درست که مقال می بود دیوان اردو
 زبان وی بنظر گذشت بعضی ابیات خوب دارد و چند غزل قاری و در دیده شده

از جمله این ابیات است

زینکان هر مر استمار من آنم که من دانم
 اسیر نفس خدارم گنه گار و خطا وارم
 ره نخوت نمی پویم همی بر بار می گویم
 اگر خلقم کند تحسین نکردم شادای شیرین
 طریق حسن خلق بگذار من آنم که من دانم
 نیم کاذب بدین گفتار من آنم که من دانم
 خراب زشت و بد کردار من آنم که من دانم
 بخلو تخانه از اغیار من آنم که من دانم
 شاه جهان جناب عالی نواب شاه جهان بیگم صاحبه والیه کشور یوپال در اردو شیرین بقار
 شاه جهان تخلص دارد کلام بلاغت نظام بیگم صاحبه محدودی مستغنی از تعریف است و در
 چهار تذکره فارسی که اسم آن در دیباچه برقم آمد و در تاج الاقبال مسطور و بر سه نقادان
 سخن مذکور بر خنی از آن دین نامدی نگارم من کمترین نمکنم از آن سرکار و دولت مدارم

از تاج الاقبال

تاج راغ عقل در فانوس دل افرو خستم
 شهسوارم نیزه بازم پیر اندازم سرگ
 از کرمای الهی در میان چند سال
 نظم و شعر بر کمالاتم گواه عادل است
 عجب و نخوت جمله اسباب جلالت خستم
 در شب تاریک اکثر پائی موران خستم
 علم دین و نحو صرف و مهندسه آموختم
 منت ایزد را که کنج شانگان اندوختم

در صفت باغ و لکشا

و لکشا باغ لطیف و خوب است
 شمش قوت و لهای ضعیف
 فرحت افزای تو رخ محبوب است
 گل اوتازگی جان نحیف

ابند اش کوزه شهیدت و نبات
 یابود راحت روح مضطر
 بوی او راحت جان شهید
 وصف انگور و لم مست نمود
 تاک او قبه خضر انظر
 بهترین میوه بستان جهان
 تمش از فکر اویست ادق
 ذکر مان چو آید بزبان

شیر و اش صافی تر از آب حیات
 مثل صبای جهان در ساغر
 رنگ عشاق ز بولیش پیدا
 سیاه عسکری و رنگ کبود
 خوشه اش خوشه چرخ خضر
 ذکر او کرد خدا در تیران
 پوست از قلب غریب تارق
 پر زیاقت شود درج دمان

از سمع الجمن

شور بخت من گفتار قیب و حس
 سخن سخن نوایان صفایان حالت
 چون بال و پر افشانند چون ام ببرد
 مشکل مرض است تا بنگه بفریاد رسیده است
 چو ز عباد او پرسم چه بلا جواب گوید
 پی قدرناشناسی که برانگان نگیرد
 دریافت عطای کبریائی ما را
 چون عاجزی از پادشهان مقبولست

بر سر زخم شکستیم نمکدانی چند
 طوطی ناطقه دارد شکرستانی چند
 صیدیکه ز صیاد بریدن نتواند
 آنکس که بفریاد رسیدن نتواند
 که هزار جا بستیم هزار جا شکستم
 دل بی بهای خود را بخت بهاشتم
 در حضرت اوست جبهه سانی ما را
 نازم که کشد پادشاهی ما را

بایع

<p>شد نامه اعمال تو چون قیر سیاه کوه گنبدت شود بوزن پرگاه</p>		<p>ای شاه جهان در از شد عمر گناه نومید مشوک و او گر هست رحیم</p>
<p>یکبار ترانه چشم گریان بوده گر نیت عمل بسیار پیشان بوده</p>	<p>باع</p>	<p>این عمر در از صرف عصیان بود با این همه احوال جاج بخشش خواهی</p>
<p>در طاعت حق کمیند همت باشم هر لحظه امیدوار رحمت باشم</p>	<p>باع</p>	<p>گوهر گناه وقت فرصت باشم نومیدنیم که نا امید می کفرست</p>
<p>از نگارستان سخن</p>		
<p>من مرده خوشم ز سیت مبارک گرانرا دل باد سمندر صفت آتش نفسان را کز تو هوس عیش بود شاه جهان را بر خیز تو ای خار و از رهگذر ما بگذاشت سر سنگ و نان جگر ما برقی بدر خشید ز جیب شر ما شب جانگه روز برزاید سحر ما</p>		<p>اقتاد بنجام گذران سر روان را گر بپوی این شمع با تشکده ماند ای چرخ چه کردی بسلیمان و سکند دیگر که کند در ره وحشت سفر ما دست ازل آن روز که شمشیر تو میساخت وقت شرافشانی آه آمده یارم رخ تافته کیسوی سیه تاب نماید</p>

<p>غیر از گرم وجود نباشد شما خورشید بسفتند بسکک گهر ما در ره یار نشستیم که نتوان بر خاکست کس پیش بنده نام نکند آن نمی برد ای دوست گل کسی بگلستان نمی برد حیف گر ناله من یادگیری بلبل یک خوشتر بود آهنگ اسیری بلبل</p>		<p>رسیم شجر وار بگلزار امارت ای شاه جهان مطلع اشعار تو نبود هر که نشست درین راه نه آسان بر خاکست تلاطم من لبی نکشاید با ر ز و زهار ناوری گل در یحان بنالک من اثر ناله در دم بچمن با ستم باد گرچه این نغمه آزادی تو نیز خوش است</p>
---	--	--

از صبح گلشن

<p>چو شخص مشک طلبکار در ختن میرفت که است بودم و از مستقیم سخن میرفت اگر چه شیخ حرم بود بر من میرفت در آن زمان که کف تیشه کوکن میرفت که داغ تازه نشستی اگر کهن میرفت قیس از کتب لیلی ز وبتان بر خاکست باشد که رفته رفته ترار و برو کنم مستی اگر کنم بشکوه سبوسم</p>		<p>تبی دلم سوئی زلف شکن میرفت فدای طالع خویشم شبی در آنمخت بلاست سوئی دیار بتان چهارب بلاست همت عاشق که کوه میلزید بیا و شاه جهان باد حالت دل خویش چون کمال هنر عشق معلم آموخت برخیزم و نگاه به چاره سو کنم این حبت و خیز ساغر کم طرف تنگ است</p>
--	--	---

<p>مرغوب طبع تفرقه خوب زشت نیست حیف آنکه تو روی بسفر من بجز تو بیدل مباشی شاه جهان این محبت است</p>		<p>من بعد بد نمایم و دامنم نکو کنم سوی فلک به بینم و ناچار خون کنم صد بار زنده گردم و مرگ آرزو کنم</p>
<h2>از روز روشن</h2>		
<p>از باده که ساقی دی مست کرد ما را روزی خزان نماید آئینه بیاران هر سوی زلفش از من صدیخ و تاب آرد عمریت گرد باد و صحرائی جستجو نیم آن نغمه می تراشم او ضلع خاکساری زندانه روز تا شب آهنگ شعر بلب شاه جهان عشقم از جمله بیخبر کرد</p>		<p>امروز از خمارش در هم شکست یارا صبا ی نیست دادند در جام هست یارا یک شته تمنا صد جاگست ما را تا ساربان شوق محفل بیست ما را نزدیک حق شناسان او جی پست یارا اندر نعل صراحی ساغر بدست ما را جامی بیاد چشم آن می پرست ما را</p>
<h2>ولایت</h2>		
<p>تا بگذرند از بت بی اختیار ما آئی مرا بنامه و عذر جفا لب هر کس که دیدن رخس بر زمین افتاد از کار و بار شاه جهان مدعی پیرس</p>		<p>مستانه قتل عام کند موشیار ما فرد عجیب می طلبد انتظار ما رستم ز رخس می نکلند غیور ما در کار دست ما و دل ما بیار ما</p>

حرف الصاد

صراحی تخلص محترم النساء خاتمه از تیمانی دختر میر علی اکبر مشهدی زوجه میر مرتضی شایسته
صراحی گرهی داری ز بخت سزگون خود
قدح را بخدم خود ساز و خالی کن چون

حرف الضاد

شاه صغیفی معاصر آرزوی بود غزل بر غزل می اکثر میگفت از دست
درد لم بود آرزویت بیش از هر آرزو دیدم آن روی و فزون شد آرزوی آرزو
آورده اند که شوهر پیری داشت مگر شاعر بود گاهی با هم کلمات هابنه بر زبان می
روز صغیفی گفت

ای مرد ترا بهرم انگیزی نیست
باین همه میدی نه میم زردن
هم پیرو صغیفی و ترا چیزی نیست
خود قوت آن ترا که بر چیزی نیست
شوهرش در جواب گفت

تو را در گزافه زبان آمیزی نیست
درم همه عیب را که نشانی اما
کار تو بغیر قلند انگیزی نیست
عیبی تیر از بلد می بی چیزی نیست

حرف العين

حضرت سلیم دختر سیف الملک قرانی و کلام وی خوشتر از یا نبوت ربانی

چون با بر به ازم بدم گریا نم
مانند فلک همیشه سرگردانم
باهر که و تا کنم جفا می بینم
بر بخت خود و طالع خود و حیرانم
و این بیت در تذکره مرآة الخیال شیرخان منظر است

از پاشکستان طلب کعبه مشکل است
آن کعبه که دست دهد کعبه دل است
مخمس سمرقندیه زن سخن دان بود کلام دچسپ میفرمود

آنگذست مرا بخت بد از یار جدا
غم جدا می کشدم چرخ ستمگار جدا
عفتی کینز با تیر ملازمی بود و از فیض صحبت ملا نغمه با همک می سرود
قامت سرو که در آب نمودار شده
کرد و غمی بقدر یار و نگون سار شده

حالیست از پوسیدگان سمرقند و صاحب طبع ار جند و خیال بلند و کلام
دی شب همه شبای بی بخت جانم شاد
از عهد بدت حکایتی می گفتند
بد تو ایست که هیچ شان نیک مباد
آنگاه دلم نیز گواهی میدهد

اشکی که برویم ز عنت غلتید دست
بیرونش از گوشش که بد نامی
در گوش نهاده مروارید است
کان بر رخ من تمام عالم دیدت

حسن الفنا

فاطمه بیگم از پرده نشینان خراسان بود خیال جان بخش سخن چین می سرود
آرسته باغ و عنده لیبان سرست
یاران همه از نشاط گل باده پرست

اسباب شرافت همه در هم زده است	بشاب که جز تو هر چه می باقی نیست
ای از تو وفا و مهربانی نایاب	بی عیش تو لذت جوانی نایاب
وصل تو حیات جاودانی لیکن	یا بنده آب زندگانی نایاب
فصیحو خاتم از پر دگیان هر است	بعهد شاه عباس ماضی در اصفهان
با عبید لدرک راضی شد و در جباله کجای	وی در آمد باز در عهد اکبر شاه بهند کشید
و سوداگر نشین گردید و سرمایه بسیار بچنگ آورد	و در هند برود
دیگر نه ز غم نه از جنون خواهم خفت	نی از دل غم دیده بخون خواهم خفت
زینگونه به بست ز گسست خوابا	در گوزنجیر تم که چون خواهم خفت
روزیکه بخوان وصل همان گشتم	شرمند ز انتظار هجران گشتم
زان چشمه حیوان که کشیدم آبی	از زندگی خویش ایشان گشتم

حرف الفاف

قره العین زین تاج ام سلمه خلیفه باب اندمخترع مذہب بی در ایران دختر
میرزا محمد صالح مجتهد خلی صاحب علم و فضل بود دیوان شعر هم دار و این مطلع دیوان

اوست

لمعات و جهک شرف بشعاع طلعتک اعتدا

ز چهره و آفتاب بر کیم تری بزنی که بی بی

حرف الکاف

کامله بیگم دلبوی از محذرات عهد اکبر بادشاه بود در مرثیه فیضی فیاضی این باغی از
 فیضی خور این علم که دولت تنگی کرد یاپای امید عمر تو لستگی کرد
 میخواست که مرغ روح بنیزد رخ دو زین واسطه از قفس شب آهنگی کرد
 کنیز فاطمه والده شاه سلیمان کابلی این بیت از وی یافته شده
 سزد که فخر برد آسمان بدور انم کنیز فاطمه و مادر سلیمانم
 گوشت تخلص ستاره بانو دختر شیخ الشعر امصالح الدین سعدی شیرازی این مطلع
 از و سامعه نواز شده
 عشق بازان و بسو قبله آن کو کنید هر کجا محراب برویش نماید رو کنید

حرف کاف فارسی

گلبدن بیگم دختر بابر بادشاه گاه گاه شعریم میگفت این فرد از دست
 هر روی روی که او با عاشق خود یار نیست تو یقین میدان که هیچ از عمر بر خور و نیست
 گلچهره بیگم دختر دیگر بابر بادشاه است و این شعر از دست - -
 هیچکس آنشوخ کل رخساری اغیار نیست راست بودست آنکه در عالم گلی سنجار نیست
 گنا بیگم صبیح علی خان والد اغستانی و زوجه نواب عماد الدوله دلبوی موزون
 طبع و انقدر نازک بود که همچو دختر نه ساله می نمود و بارها بر این قصه روید در تریز و

نخچه شد این دو بیت از محبت

تا کشیدی از تراکت سر مه و بنامه دار
شد عصای آبنوسی چشم بیمار ترا

چگر پر سوز و دل پر خون گریبان چاک و جان بر لب

قضایا شرم سے آید ز سامانیکه من دارم

کاشن بعد شاہجان پادشاہ زنی بود در دلی باین ہنجا سخن میگفت

بھیال قدر عنای تو اسے غیرت گل
سروا هست کہ از سینہ گلشن بہ خاست

گلشن ز جلوہ تو پری خانہ گشتیت
بوی گل از ہوامی تو دیوانہ گشتیت

اقطار الشرفا جناب سید غلام مصطفی الہ آبادی کہ مولف این رسالہ مشق خط نستعلیق

حضرت شان نموده دم تحریر این تذکرہ فرمود کہ بیاضی بقدر یک یوان مختصر بخط گلشن

دہویہ محتوی اشعار آبدار طبع از گلشن پیش من بود و در زمان غدر ہندی زرد

رفت کلام گلشن مثل گلزار فرخار فرج افراست و طوطی لفظش در غایت بلاغت نعمت

سراست و این بیت از یک گل اوست

بی رخت خار نماید بچمن گل مارا
نالہ زراغ بود نعمتہ بلبیل مارا

در جهان ہجو چہاریم کہ بادست تہی
ہرگز از جانم زد پای تو کل مارا

در شود قطرہ چو افتاد ز ابر نیلا
رہنما سوی ترقیت تنزل مارا

حرف المیم

ہری ہر وہ ز ن پرفن نازک بدن چالاک و بیباک در شبستان کی از شاہان

ایران بود وقتی بعلت عشق و رزی با جوانی شاه میت کرد مهری از زندان این

رباعی نوشت

شکسته نهاد سر و سیمین تن را * زنیو آنچه شیون ست مردوزن را
 افسوس که برکنده نیاید سودن * پایتکه دو شاخه بود صد گرن را
 گویند وقتی از ملا عبدالرحمن جامی آزرده شد و در جوش این رباعی گفت
 آن شاه مبارزان و شیریزدان * آزرده شد از دست و عجز الرحمن
 آن یک سپر لم و دیگر جای می * آن زخم سنا از دست این تیغ زبان
 آورده اند که از شوهر بسبب ضعف باه و می رنجیده می ماند و این رباعیات او شاید حال

اوست

هرگز کام زخفت و خوابم ندیده * شب با تو سخن کنم جو اجم ندیده
 بینش لب و تو خضر و متم گوئی * از پیر خدا چه شد که آجم ندیده
 در خانه تو آنچه مرا شاید نیست * بندی ز دل رمیده بکشاید نیست
 گوئی همه چیز دارم از مال و منال * ارمی همه هست و آنچه می باید نیست
 تنوی زن تو جوان اگر سپر بود * چون پیر بود همیشه دلگسرد بود
 ارمی مثل ست اینک زنان می گویند * در پهلوی زن تیر به از پیر بود
 گفتم که مرا از نظر انداخته * گفتا که بمهر دگران ساخته
 گفتم که ترا شناختم بی مهری * گفتا که مرا هنوز نشناخته

طفل اشکم همیشه در نظرس است

میرود یار و مدعی از پله

آن خال عبیرین که نگارم بر وزده

قصد اب و مردم چشمش بپایه

در کوزه آب پیش لبش در جان بخت

عشاق سر بسرمه دیوانه شده اند

انقدر نامه شکست این دل غم پیشیا

پهچو آئینه که گردوز چمن عکس پذیر

مهری هراتیه زوچه حکیم عبدالعزیز در زمان شاه رخ مرزا صاحب گنج هر شاه

بیگم بود حسن کلاش دل می ربود

بچ هر خار که آن از خاک من حاصل شود

کردم بر اوج برج مه خویشتن طلوع

ولما

یارب که سر شتم ز چه آب چه گل است

گر بیل مرا بسوی پیران بودی

شیرخان در مرآة الخیال نوشته که روزی مهری پیش گوهر شاد بیگم بالای بام

نشسته بود اتفاقا شوهر مهری خوابه حکیم در پایان تصرظا هر شد بیگم خواجده را طلبید

چه تو انگر در پاره جگر است

خوب دوزشت زمانه در گذشت

دل می برد از آنکه بوجه نکوزده

مترگان قناره کرده و دلها بر وزده

در نه ز دسته دست چرا در گلوزده

تا او گره بسلسله مشکبو زده

که در شیشه توان ساختن از شیشه ما

نقش اندیشه مهری است در اندیشه ما

زاهد از سواک ساز دست و ملا یقین شود

بان امی حکیم طالع مسعود من نگر

میلیم همه سوی و لبران چکل است

از پیر ضعیف تا تو انم چه گل است

میلیم همه سوی و لبران چکل است

از پیر ضعیف تا تو انم چه گل است

میلیم همه سوی و لبران چکل است

از پیر ضعیف تا تو انم چه گل است

میلیم همه سوی و لبران چکل است

باضطراب سرعت خواست که خود را بخدشت سلیم رساند در ضمن آمدن تعجیل چون سپری بود
حرکات عجیب از وی مشاهده افتاد سلیم مبهری فرمود که حسب حال تنیزی بگو مبهری این
ترانه سر داد

مرا با تو سر یارے نمائده	سر مهر و وفادارے نمائده
ترا از ضعف و سپری توت و توت	چنانکه پای بردارے نمائده
بگیم نخبید و صلہ لائق بخشید و این غزل از وی مشهور و بخوبی روش چهره خود	از مودیم بیک جرعه می حاصل بود
حل هر نکته که از سپر خرد مشکل بود	در هر کس که ز دم بی خرد و لای عقل بود
گفتم از مدرسه پرسم سبب است می	داشت خود او ز زبان آنچه مراد دل بود
خواستم سوز دل خویش بگویم با شمع	لاله سوخته خون در دل و پاد گل بود
در چمن صبیح از گریه وزاری و لم	سجده چشم تو بدیدم همه را مثال بود
آنچه از بابل و ماروت و ایت کرد	جیف صد حیف که این دولت مستعمل بود
دولتی بود تماشا می رخت مبهری	
چهارمستے از زنان گنجه بود و در بعض تذکره نایشنا بوری و در بعض بدخشالی نوشته	
طبع موزون و قامت رعنا داشت و در بزم سلطان سنجر سلجوقی بعزت بسیر می	
قصاب چنانکه عادت اوست مرا	افکند و بخت و گفت این خوست مرا
سر باز بجز رے نهد بر پایم	دم سپیدم تا بکشد پوست مرا
افسوس که اطراف گلت خار گرفت	زاغ آمد و لاله را بمنقار گرفت

سیاه بخندان تو آورد مراد
 شبها که بنواز با تو خفتم همه رفت
 آرام دل بپوش جانم بودی
 قصه چکنم که اشتیاق تو چه کرد
 چون زلف راز تو شبی میباید
 بر لب غمت تازه عذایی بلینم
 و آنکه که چو زگرس تو خوابم ببرد
 من عهد تو سخت گسست میدانم
 هر دشمنی ای دست که با من کردی
 در دام غم تو خسته نیستم چون
 برخاستگان جور تو بسیار اند
 فضا وجود بدرگ کافر کیش
 گفتم که رگم تنگ بزن همچو کسم
 هستی غزن بسیدل گفته دل آرا مثل بر محل گفته
 جام را بر کف دست تو نشست
 از من طمع وصال دارم
 و صلح نتوان بخواب دیدن

شجرت لب لعل تو زنگار گرفت
 در نا که بنوک غمزه سفتم همه رفت
 رفتی و هر آنچه با تو گفتم همه رفت
 با من دل پر زرق و نفاق تو چه کرد
 تا با تو بگویم که فراق تو چه کرد
 در دیده بجای خواب آبی بسیم
 آشفته تر از زلف تو خوابی بسیم
 بشکستن آن درست می دانستم
 آخر کردی سخت می دانستم
 وز جور تو دل شکسته نیستم چون
 لکن بوفالشته نیستم چون
 آن تندنگه که تیز دار سرش
 نشیند و فراخ زو چو کون خوش
 دیدنیادگر و دست تو دست دگر
 الحق بوس محال دارم
 این چیست که در خیال داری

چونیکه صبا گذر نداد
آیا تو کجا مجال داری
گویند شبی مهستی بر سبیل کسب هو از مجلس سلطان سخن بیرون آمد دید که برت بارید
بعد از آن که برگشت شاه هو را استفسار فرمود مهستی بدیده عرض نمود -
شاهان فک سب سعادت زین کرد
وز جمله حسد و ان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زین نعلت
بر کل نهند پانی زمین سمین کرد
محوستے در بیاض نوشته ملائکت یا مستم که زنی از اهل تم بود و در عزلی
و فارسی دلربا سخن می سر

آبرو در نزد من بهتر از آب نذگیت
چشمه حیوان ز چشم آفتاب قناده است
می نماید عکس در آب با صدیچ و مات
زان کل عارض مگر بند آفتاب قناده است
نیست این خال سیه بریت ابروی شست
نقطه از کلک قضا در انتخاب قناده است
ما سے خواہر ملائکتاری ز نے بود از ایل جلائر و در فن نظم و نثر ما مسد
اشکی که سر ز گوشه چشم برون کند
بر روی من نشیند و دعوی خون کند
ماہ تخلص منجہ ہر محصر ملا جامی در جام بود در مرثیہ شوہر خود گفتہ آن
کو کب بختم کہ بوازوی منور آسمان
بنگرا می رہ کر ز فرات در زمین بر آستان
محمد و مہ از پردگیان نیرد بود باد سخن پیوستہ سے پیو د
شب عربده با محنت بجز آن کردم
با او دل و جان دست و گریبان کردم
چون دیدم از روی خلاصی مشکل
جان و آدم کار بر خود آسان کردم

مشرقی کاشغریه محرم سلطان طغان شاه بود این رباعی در مرثیه شاه مذکور
الشاد نمود

در ماتمت امی شاه سیه شد روزم بی روی تو دیدگان خود بردوزم
تیغ تو کجاست اسے در یغانامن خون ریختن از دیده با و آموزم
ماه لغت نام وی چندا پری رخی خینا گرمی در حیدر آباد کن بود و بدولت
نواب نظام علی خان خلف نواب نظام الملک آصف جاہ امیرانه می ز نسبت بجدیکه هرگاه
مرد چندین طرا و فقره و بسیار جوهر قیمتی و اسباب مارت مترو که آن پر نوجوان وی
تقسیم شد با سپاهیان و شعر اسلو کما می کرد و خود اکثر رخت مردانه در بر کرده و
تیغ بر کمر بسته بر اسپ نشسته از خانه بیرون می خرامید گویند مسجی تعمیر کرد و شاعری
این تاریخ گفت

چو محرابش سجود خاص و عامست فلک گفتا که این بیت اسحرامست
چون ماه لغت شنید بسیار پسندید و خندید و هزار روپه جائزه بخشید و این بیت و
رباعی از وی یافت شد بر تم و رثاء
بروز حشر الهی چو نامه عسقم کنند باز که آنروز باز خواهنت
کبن مقابله آنرا بسر نوشت ازل کمی و پیشی اگر باشد آن گناه منت
گرا نی میکند باز تبسم لعل جانان را که آن لب لذت تراکت بزندارد سزنی
مشرقی تخلص زنی ست خینا گرمی پیکر خواهر زهره لکهنویست اگر داغ علی سز

از صاحب فن سلیم و منبع رسا خان محمد خان شهریار افتخار الشعراء این دو بیت وی
 شنیدم و بر منم آوردم و هویدا
 بسکه در اطراف عالم رفت نام مشتری و راجگان گشتند جوگی همچو راجه بهتری
 با گلبدن لاله خندارت دل ما آینه در دست بهارست دل ما

حش النون

نور تخلص غراب در جهان بیگم بانوی جهانگیر پادشاه که احوالش از غایت شهرت
 مستغنی از بیان است و کلامش حسبه حسبه زبان زد سخنوران از کتب مجامع هر چه
 یافته شد اینست و در حقیقت شیرین تر از قند انگبین است

شیرازم شعله ام داغم کبابم جلوه نورم	طپید نهامی بر منم اضطرابم نبض رنجورم
نور جهان گرچه بصورت زن است	لیک بیاطن زن شیر افکن است
عشقت چنان که اخت نم را که آب شد	گردمی که ماند سر مه چشمه حباب شد
کشا و غنچه اگر از نسیم گلزار است	کلید قفل دل ما تبسم یار است
یک شناسدنی رنگت بوند عارض ز	دل کسی که بحسن و ادا گرفتار است
دل بصورت ندیم تا شده سیرت معلوم	بنده عشقم و بقادوسه ملت معلوم
زاهدان و قیامت سخن بردانین	بوال سحران گذرانیدیم و قیامت معلوم
نام تو بر دم و زدم تا نسق بیان خویشتر	در آتشم چو شمع ز دست زبان خویش

سلک و ارید بر فرق سرش دانی که چیت
 تزلزلت خالش بلای بهسان است
 به چشم ما برای نظر بازی تو شد
 هنوز آن طفل خندیدن نداند
 و قیقه نامی معانیش در سوا و حروفا
 این خانه بر انداز که در خانه زین است
 نیست فواره که بینی بسراب و آنا
 هلال عید بروی فلک بویدا شد
 نمی آید بغیر از گریه دیگر کار از چشم
 در بیاضی بنظر آمد که روزی جهان گیر از بیگم گفت
 که لذتی باشد ای جان من +
 بوقت یک مردان بخوارند گوش
 و نیز یافته شد که روزی بیگم در حمام تن می شست
 ز پروان تو پنهان چیت ای نازک بدن + بیگم گفت - -
 نقش سهم آهوی چمن بر برگ سمن + وقتیکه بیگم در شامان بود شاه
 صحبت کرد صحبت کرد بیگم این بیت بر زبان آورد
 بخون من اگر شاه اولت خویشند میگرد
 بجان منت لی تیغ تو خون الو میگرد

این داستان
 عاقلان و جاهلان
 هر دو
 در این
 کتاب
 آمده است

تبرش مرشاه و ره لاهورست و بران این بیت مسطور

بر هزار ماغیر بیان چرخا غنی گلی فی پروانه یابی سے صدای بلبلی

و هر گاه جهانگیر ز نام سلطنت بوی سپرد این بیت بر دراهم و دینار نیز کنده کرد

سکیم شاه جهانگیر یافت صدر پور بنام نور جهان بادشاه بیگم زر

نسای از سادات محروسه نسا واقع ملک خراسان بود قانون سخن باین

ونازی سرود

عاشقی با قامت ابرو کمندی کرده ایم با همه پستی تمنای بلندی کرده ایم

مه حال تو و آفتاب هر دو یکی هست خط عذار تو و مشکناپ هر دو یکی هست

بعالم هر کرا بینی بدل درد و غمی دارد ز دست غم منال ای دل که غم هم عالمی دارد

و این یک غزل از جواهر العجائب یافته شد

دردم زیاده میشود و کم نمی شود کفتم بصبر چاره کنم هم نمی شود

شادم اگر دلم ز تو بی غم نمی شود باری غم تو از دل من کم نمی شود

مرهم بسیار پروای من ای طبیب کین درد عاشقیست بر سرم نمی شود

حراب ابر و مت فقط تانیا یدم از بهر سجده قامت من حشم نمی شود

داغی نهاد بر دلم آن بوفا که عمر بگذشت درومندی آن کم نمی شود

سازد بداع بحر نسای خاکسار چون خاطرش بوصل تو خرم نمی شود

تظیر تخلص روجه مرزا امان الدین بیگ شیرازی است این بیت از وی شنیده شد

مگر آن سرو چنان سوی چمن می آید
 که چمن در ایجه مشک ختن می آید
 شوخ عاشق کفش من نیمه بیاک مباح
 که هنوز از لبت بوی لبین می آید
 نهائی اصفهانیه اتون خاتون شهبان سلطان حسین میرزا بود
 از هر دو طرف در طلبم زلف نگارست
 نهائی اکبر ابادیه در تاریخ ملا عبدالقادر بدوانی نوشته است که در عهد اکبر پادشاه
 در شهر اگریه می بود و در تذکره آفتاب التاج صنی محمد صادق خان اختر اینقدر زیاده
 بظالعه آمد که پسرش محمد جعفر در دولت اکبر میر بحر کشمیر بود
 روز غم شب دلی آرام پیدا کرده ام
 در و مندی بهادرین ایام پیدا کرده ام
 نهائی قائینی از مستورات ایران است و در جادو سخنی بکتابی زمان
 خواهم که بان سینه هم سینه خود را
 تا دل بتو گوید غم دیرینه خود را
 همچون بر رخ خوبان نظر پاک انداز
 هر کجا دیده الوده بود خاک انداز
 نهائی کربانیه همیشه خواجه افضل کرمانی که دیوان بیگی سلطان حسین میرزا بود
 اگر چه مهر بتقدیر لایزال بر آید
 بماه من نرسد گر هزار سال بر آید
 و آمی بر شاعران نادیده
 که ندارند نور در دیده
 قدر خوبان بسرو ستم خوانند
 رخ ایشان بمباه تابیده
 ماه قرصی است نامت تمام عیا
 سرو چوبیست ناتراشیده
 نهائی شیرازی کلامش در شیرینی شاخ نبات و بعدویت آب فرات

قدم بخانه چشم نه که جای بخت
 روان منظر خوبان خوش قفا بخت
 شدم دیوانه تا در خواب دیدم آن بوی و را
 چه باشد حال گریند به بیداری کسی اورا
 نهائی و بلو به شیرخان در مرآة انجمنال نوشته که نهائی مصاحب مملوک و والده شاه
 سلیمان بود ناموران شهبه و دیار شهبه فضل داد ب می شنیده خواستگاری نمودند نهائی
 رباعی گفت و عهد کرد که هر کس جواب گوید در جمله نکاحش در ایام اما پیشکس در آن عصر از عهد
 جوابش بنیاد در باسے اینست

از مرد برهنه روی زر می طلسم +
 وز خانه عنکبوت پر می طلسم +
 من از دهن مار شکر می طلسم +
 وز پیشه ماده شیر ز می طلسم +
 بعد مدت دراز که نهائی زیر خاک نهان شد سعد اند خان وزیر شاه جهان پادشاه
 پی مطالب نهائی بر دو این رباعے در جواب گفت

علم است برهنه رو و تحویل زرت
 تن خانه عنکبوت و دل بال و پرست
 زهر است جنای علم و معنی شکرست
 هر پیشه از وحشید آن شیر زرت
 این چار بیت از نهائی موصوفه نظر گذشت و در اینجا بحر بر آمد
 در مذسب توبه زمینخانه حرام است
 زهر و ریح و سبوح حد و انه حرام است
 با باده فروشان غم ایام حرام است
 با در و کشتان دولت بهرام حرام است
 فرج است بعاشق که بنوشد می تجرد
 باز اهد خود بین می گفام حرام است
 رندان نظر بجلوه دنیا نمی کنند
 جز آرزوی ساغر و صهبانمی کنند

حرف الواو

وزیر تخلص زیر المصائبیم و بلوییز و جہ خان فصاحت نشان محمد اکبر خان
 خاور سیستانی شاگرد بهشت منزل مرزا نوشه بزم الدوله و پیر الملک سید اللہ خان بہا
 و بلوی تخلص بنجالب گویند از صحبت شوہر سلیقہ شعر گفتن پیدا کرد و این بیت از
 کلام وی شنید شد

دلہ از کوچہ آن زلف دو تا باز آمد	رفقہ بود آنچه ز ما باز با باز آمد
----------------------------------	-----------------------------------

حرف الہا

ہم تخلص شریفیہ بانوزن عقیقہ از سادات جرجان واقع ملک ایران ست
 این غزل از وی در بیاضی نظر آمدہ

من بوختہ لالہ رخاتم چه توان کرد صد تیر طلا و ستم و جور رسیدہ بمنون صفت از عشق تبار و نرنام جز نام تو ام ہر نفسی ذکر در گزیت امی ہمدی از جور رقیبان ستم کار	والہ شدہ سہر خطاتم چه توان کرد زان ناوک دل و ز بجاتم چه توان کرد دیوانہ لیلی صفا تم چه توان کرد نامت شدہ چون در روز بانم چه توان کرد بر عرش برین صفت فغانم چه توان کرد
--	--

و این بیت ہم از وی سموع شد

چاره گلگونی در آیدست در کاشانم
 خیرای مهدم که افتاد آتشی در خانم
 پشما دختر افراسیاب بیخان ترک جنگی بود بدیع الجمال با فرسنگ
 ز خونم چهره قاتل چو آفتابان وقت ز بیم شد
 رخس یکساده قران بود از خونم نترسم

حش الیا

یا سمن بو همسر مرزا عسکری و امغانی مرزا مهدی اقبال شیرازی گفت که شوهر
 در گلبرگه دکن مرد و یا سمن با حرم سرای یکی از امرای دولت تیموریه بدلی رفت و تا
 پایان عمر بعبت و فراغت بسر برد و خط ثلث و نسخ و شفیعا و نستعلیق بجاوت می نوشت
 و شعر بشوخی میگفت این ابیات از دست

این متدریش چه معنی دارد	صورت میشس چه معنی دارد
یک نخود کله و نه سن دستار	این که و میشس چه معنی دارد
کشتن وزنده نمودن با و ا	ای ستم کیشس چه معنی دارد
در ره مرد جفا اے ظالم	این پس و پیشس چه معنی دارد
یا فتم کشت چو او خود خورا	تبه در ویشس چه معنی دارد

خاتمه

شکر صد شکر که این نامه به پابان رسید و بتاریخ سوم شعبان ۱۲۹۹ هجری برابر
 رخش روزیه ماه ۱۲۹۹ فصلی مطابق یکم جولانی ۱۲۹۹ از تالیف و سرای حاصل گردید

محقق مباد که در آشنائی طبع اختر تابان تذکره مجمع الفصحی تالیف اقصیٰ البلاغی زار رضا قلی
 المتخلص به ابیت مطبوعه دار السلطنت طهران از نظر گذشت حال و حال و شاعر
 در آن ماقده نقل بر دو ششم و ضمیر اختر تابان نمودم

را بعضی طیفه از نسوان ملک او گان ست و محاصر و و کی شاعر پیشش کتب نام در اصل
 از اعراب و در بلخ و قزوین و بست و حوالی قندار و سیستان کامرانها نموده ذکر
 در نجات الائنس ملاحامی کرده بر غلامی بکتابش نام عاشق بود برادر را به حارث نام
 بدگان شد و خواهر را بخت در عربی و فارسی شعر خوب میگفت این ابیات از بخت
 نواح لی نایح من الاطیار
 حاج سقوی حاج لی قد کار

ولیا

ز بس گل که در باغ ماوس گرفت	چمن رنگ از تنگ مانا گرفت
مگر چشم چون ما برور ست	که گل رنگ رخسار لیس گرفت
هی ماند اندر عقیقی متدح	نشان سرتاج کسری گرفت
چو رهبان شد اندر لباس کبود	بنفشه گردین ترسا گرفت
عشق او باز اندر آوردم به بند	کوشش بسیار نادمه سودمند
توسنی کردم ندانستم می	کز کشیدن سحت تر گرد و کمند
عشق دریای کرانه نا پدید	کی توان کردن شنا می هوشمند
عاشقی خواهی که تا پایان برے	پس باید ساخت باهر ناپسند

زهر باید خورد و پندار بد قند	زشت باید دید و انگار بد خواب
مستوره گردستانیه صبیحة ابوالحسن بیگ منکوره خسرو خان فی جمیله و عقیقه و خوش بوده و ماه شرف نام داشته و در سنه هزار و دویصد و شصت و سه هجری رحلت یافت	

از دست

<p>سرد پوشیده بخود کسوت کوتاهی را دخمی بدل و جانم دست من و امانت سگر گشته و محزونم از زلف پر نشانت از نبات و شکر و زنگس و سبیل خوشتر زین همه قول و فسون ساغری از بل هزاران عاشق سگر گشته دار و جود طرا دهد از مهر گر خسرو بنرم خویشتن بازش بمالم خویش را رسوا تر از فراد و میکردم که گر بخش در آیم هنوز بی خود مستم بشما زد و چشمم بکم سان اشک چکیده رونق مه شکنی گر رخ چون مهر نمائی گر شهی همچو مه از جانب مغرب بر آئی آتش عشق همی سوزد ماما بدنائی</p>	<p>پیش بالامی بلندت بچمن از سر شرم می سوزم و نالم پیوسته بهجرت دل خسته و محزونم از زنگس بهاریت دین و لعل لب دیده گیسوی تو ام گوش بر مو عظمه بهیوده شیخ مدار نه تنه من بدم زلف مشکینش گز قنار قناد جان شیرین در رهش از شوق مستو گرم خسرو شیرین از وفا پاست نمودی خمار زنگس مستت چنان برده ز پوستم از شمع پرسید که از شورش بجران ای روی گل سوری بری از رو پنبوشی حاجت شمع و چراغش بود محفل عالم یعلم الله که لیسر شد ز غم دوست جوانی</p>
---	--